



The Global Trend of De-Americanization and Trump's Strategic Response to It (2017–2021)

Majid Taghizadeh¹| Majid Behestani²

1. M.A. in Regional Studies–North America, Department of World Studies, Shahid Sadr Institute of Civilizational Studies, Imam Hossein Comprehensive University, Tehran, Iran. majidtaghizadeh37@gmail.com
2. Corresponding author: Assistant Professor, Department of Political Science, Faculty and Institute of Cultural and Social Sciences, Imam Hossein Comprehensive University, Tehran, Iran. behestaniam@gmail.com

Abstract

Following the end of the Second World War, the United States was able, by relying on its economic, military, and institutional power, to construct a liberal order that for several decades constituted the principal framework of global interactions. Nevertheless, developments in recent decades—including the rise of China and Russia, structural crises in the West, and internal challenges within the United States—have indicated that the U.S.-centered order is undergoing relative decline, even though the United States is unlikely to relinquish its global leadership role without resistance. Accordingly, the central question of this study is: how did the United States respond, during Trump's first presidential term (2017–2021), to the transition toward a post-American order, and what effects did these responses have on America's hegemonic position? Adopting a descriptive-analytical approach and employing documentary research, this study examines the historical and theoretical trajectory of the decline of the liberal order, the characteristics of a post-American order, and, ultimately, Trump's measures in response to this trend and their consequences. The findings indicate that U.S. foreign policy during Trump's first term did not take shape within the framework of restoring liberal global leadership; rather, it was formulated within a pattern of defensive hegemony. Within this framework, the Trump administration sought to contain the process of de-Americanization and prevent the consolidation of such an order by employing instruments of hard power and geoeconomic statecraft, including military build-up, tariff wars, extraterritorial sanctions, and coercive diplomacy. However, owing to unilateralism, the weakening of multilateral institutions, and the erosion of allies' trust, these policies not only failed to halt the trend of de-Americanization, but also accelerated the multipolarization of the international system and reduced the hegemonic legitimacy of the United States.

Keywords: post-American order, de-Americanization, hegemony, decline of U.S. power, multipolarization, Donald Trump

Volume info

Vol. 5
Series: 20
Spring Quarterly
P.P: 11-39

Article Type

Research Paper

Article History

Received:
14 December 2025

Revised:
08 June 2026

Accepted:
22 May 2026

Published:
08 June 2026

ISSN – E-ISSN

ISSN: 2821-0247
E-ISSN: 2783-4743



Cite this article: Taghizadeh, M., & Behestani, M. (2026). The Global Trend of De-Americanization and Trump's Strategic Response to It (2017–2021). *American Strategic Studies*, 5(4), 11-39. doi: 10.47176/asr.2026.1366. DOI [10.47176/ASR.2026.1366](https://doi.org/10.47176/ASR.2026.1366)



Publisher: Imam Hossein University.

"Authors Retain The Copyright"



روند آمریکازدایی از جهان و الگوی راهبردی ترامپ علیه آن (۲۰۲۱-۲۰۱۷)

مجید تقی‌زاده^۱ | مجید بهستانی^۲

۱. کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای - آمریکای شمالی، گروه مطالعات جهان، پژوهشکده مطالعات تمدنی شهید صدر^(د)، دانشگاه

جامع امام حسین^(ع)، تهران، ایران. majidtaghizadeh37@gmail.com

۲. نویسنده مسئول: استادیار، گروه علوم سیاسی، دانشکده و پژوهشکده علوم فرهنگی و اجتماعی، دانشگاه جامع امام حسین^(ع)، تهران، ایران.

behestaniam@gmail.com

چکیده

پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده توانست با اتکا به قدرت اقتصادی، نظامی و نهادی خود، نظامی لیبرال را بنا کند که طی چند دهه چارچوب اصلی تعاملات جهانی را تشکیل داد. باین حال، تحولات چند دهه اخیر از جمله ظهور چین و روسیه، بحران‌های ساختاری در غرب و چالش‌های درونی ایالات متحده، نشان داد که نظم آمریکامحور در حال افول نسبی است، ولی آمریکا به سادگی اجازه نخواهد داد نقش رهبری جهان را از دست بدهد. لذا سؤال اصلی پژوهش این است که ایالات متحده در دوره اول ریاست جمهوری ترامپ (۲۰۱۷-۲۰۲۱) چگونه به روند گذار به نظم پس‌آمریکایی واکنش نشان داد و این واکنش‌ها چه تأثیری بر موقعیت هژمونیک آمریکا بر جای گذاشت؟ این پژوهش که مبتنی بر رویکرد توصیفی-تحلیلی و با بهره‌گیری از روش مطالعه اسنادی انجام شده، به بررسی تاریخی و نظری روند افول نظم لیبرال، ویژگی‌های نظم پس‌آمریکایی و در نهایت اقدامات ترامپ در مواجهه با این روند و نتیجه آن پرداخته است. یافته‌های نشان می‌دهد که سیاست خارجی آمریکا در دوره اول ترامپ نه در قالب احیاء رهبری جهانی لیبرال، بلکه در چارچوب نوعی هژمونی تدافعی شکل گرفت. در این چارچوب، دولت ترامپ با بهره‌گیری از ابزارهای قدرت سخت و ژئواقتصادی شامل افزایش توان نظامی، جنگ تعرفه‌ای، تحریم‌های فراسرزمینی و دیپلماسی اکراهی در پی مهار روند آمریکازدایی و جلوگیری از تثبیت این نظم بود. اما به دلیل یک‌جانبه‌گرایی، تضعیف نهادهای چندجانبه و فرسایش اعتماد متحدان، نه تنها به توقف روند آمریکازدایی منجر نشد، بلکه باعث تسریع چندقطبی شدن نظام بین‌الملل و کاهش مشروعیت هژمونیک آمریکا گردید.

کلیدواژه‌ها: نظم پس‌آمریکایی؛ آمریکازدایی؛ هژمونی؛ افول قدرت آمریکا؛ چندقطبی شدن؛ دونالد ترامپ

استناد: تقی‌زاده، مجید و بهستانی، مجید. (۱۴۰۵). روند آمریکازدایی از جهان و الگوی راهبردی ترامپ علیه آن

doi: 10.47176/asr.2026.1366. ۱۱-۳۹، (۴)۵. مطالعات راهبردی آمریکا، (۲۰۱۷-۲۰۲۱)

"حق چاپ برای نویسندگان محفوظ است"

ناشر: دانشگاه جام امام حسین(ع).



OPEN ACCESS

سال و شماره
سال ۵، پیاپی: ۲۰
بهار ۱۴۰۵
صص: ۳۹-۱۱
نوع مقاله
مقاله پژوهشی
سابقه مقاله

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۹/۲۳

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۵/۰۳/۱۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۳/۰۱

تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۳/۱۸

شابا چاپی و الکترونیکی

شابا چاپی: ۲۸۲۱-۲۴۷

الکترونیکی: ۲۷۸۳-۴۷۴۳



مقدمه

تحولات نظم بین‌المللی در دهه‌های اخیر به یکی از کانون‌های اصلی مباحث روابط بین‌الملل بدل شده است. نظم لیبرال آمریکا محور که پس از جنگ جهانی دوم و با اتکاء به برتری اقتصادی، نظامی و نهادی ایالات متحده شکل گرفت، برای چند دهه چارچوب غالب تعاملات جهانی را تعیین می‌کرد (Ikenberry, 2011: 2). با این حال، از آغاز قرن بیست و یکم نشانه‌هایی از فرسایش تدریجی این نظم پدیدار شده است؛ نشانه‌هایی که از کاهش توان ایالات متحده در هدایت و مشروعیت بخشی به نظام بین‌الملل حکایت دارند.

ظهور قدرت‌های نوظهور، تشدید رقابت‌های ژئوپلیتیک و فناوریانه و کاهش کارآمدی نهادهای لیبرال غربی، پژوهشگران را به سخن گفتن از گذار به «نظم پساآمریکایی»^۱ واداشته است؛ نظامی که در آن آمریکا همچنان بازیگر مهمی است، اما دیگر هژمونی بلامنازع ندارد (Ikenberry, 2023). لذا باید توجه داشت که بحث بر سر حذف آمریکا نیست، بلکه کاهش نسبی قدرت و ظرفیت رهبری آن در نظام بین‌الملل است. اهمیت این گذار زمانی برجسته می‌شود که واکنش ایالات متحده مورد توجه قرار گیرد. در این میان، دوره نخست ریاست جمهوری دونالد ترامپ (۲۰۱۷-۲۰۲۱) یک نقطه عطف است؛ اما مسئله اساسی این است که علی‌رغم اینکه جمهوری اسلامی ایران بزرگ‌ترین رقیب تمدنی-گفتمانی ایالات متحده بوده و طی یک سال گذشته این دشمنی به اوج خود رسیده است و طبیعتاً باید گفت که ایران نقش مهمی در افول هژمونی آمریکا و گذار به نظم جدید ایفا نموده است، شناخت دقیق و عملیاتی نسبت به این مسائل در فضای علمی و سیاست‌گذاری کشور وجود ندارد لذا ضروری است نه تنها برای تقویت ادبیات علمی افول آمریکا و گذار به نظم جدید بین‌المللی در فضای علمی و دانشگاهی چنین پژوهش‌هایی انجام شود که نتیجه چنین آثاری می‌تواند نگاه بهتری در اختیار سیاست‌گذاران و متولیان امر قرار دهد تا در این برهه حساس بین‌المللی با وضعیت‌شناسی دقیق، راهبردهای بهتری در مدیریت دوران گذار به نظم جدید جهانی و تقویت جایگاه جمهوری اسلامی ایران در نظم بین‌المللی پیش رو اتخاذ نمایند. بنابراین با توضیحاتی که مطرح گردید آنچه به‌عنوان پرسش محوری در این مقاله مطرح می‌باشد این است که ایالات متحده در دوره اول ریاست

^۱ Post-American Order

جمهوری ترامپ (۲۰۲۱-۲۰۱۷) چگونه به روند گذار به نظم پساآمریکایی واکنش نشان داد و این واکنش‌ها چه تأثیری بر موقعیت هژمونیک آمریکا بر جای گذاشت؟

۱- پیشینه پژوهش

دهشیری (۱۳۹۷) در مقاله «افول قدرت نرم آمریکا: دلایل و پیامدها» نشان می‌دهد که یکجانبه‌گرایی، مداخله‌جویی و رویکردهای درون‌گرایانه آمریکا، به‌ویژه در دوران ترامپ، موجب کاهش جذابیت و نفوذ بین‌المللی این کشور شده است. نتایج پژوهش بیانگر آن است که افول قدرت نرم آمریکا، همراه با ظهور قدرت‌های نوظهور، زمینه تضعیف هژمونی آمریکا و حرکت نظام بین‌الملل به سوی چندقطبی شدن را فراهم کرده است.

طالبی و همکاران (۱۴۰۲) در مقاله «بررسی مؤلفه‌های افول قدرت نرم آمریکا» به تحلیل عوامل مؤثر بر کاهش قدرت نرم ایالات متحده پرداختند. نتایج پژوهش نشان داد که عواملی چون کاهش جذابیت سبک زندگی آمریکایی، تضعیف آزادی رسانه‌ها، شکاف‌های اجتماعی، یکجانبه‌گرایی، کاهش اعتبار سیاست خارجی، نارضایتی افکار عمومی جهانی و ظهور قدرت‌های نوظهور، موجب فرسایش تدریجی قدرت نرم آمریکا شده‌اند. نویسندگان نتیجه می‌گیرند که کاهش مشروعیت و مقبولیت بین‌المللی آمریکا، توان هنجارسازی و نفوذ جهانی این کشور را تضعیف کرده و احیای جایگاه پیشین آن در کوتاه‌مدت دشوار به نظر می‌رسد.

بیگدلی و همکاران (۱۴۰۲) در مقاله «افول نظم بین‌الملل لیبرال از منظر رویکردهای نظری مکتب لیبرالیسم» نشان می‌دهند که تضعیف هم‌زمان دموکراسی لیبرال، تجارت جهانی آزاد و نهادهای بین‌المللی، مشروعیت و توان هژمونیک آمریکا و نظم لیبرال را کاهش داده است. پژوهش حاکی است که ناکامی پروژه‌های آمریکا در ترویج دموکراسی، ظهور کشورهای اقتدارگرا، کاهش سهم غرب در اقتصاد جهانی و تضعیف نهادهای بین‌المللی، زمینه‌ساز بحران مشروعیت و کاهش اثرگذاری نظم لیبرال شده است. هرچند مقاله کمتر به پیامدهای بلندمدت این افول در نظم جهانی پرداخته است.

پیرمحمدی و جعفری (۱۴۰۳) در مقاله «نظم بین‌الملل آمریکایی در دوره گذار تاریخی: احیای امپراتوری در بستر ژئوپلیتیک گرای» تغییرات نظم جهانی را با تکیه بر نظریات مکیندر تحلیل می‌کنند

و نشان می‌دهند که غرب برای حفظ برتری خود همچنان از منطق ژئوپلیتیک‌گرایی بهره می‌گیرد. با این حال، مقاله توجه محدودی به ابعاد افول آمریکا و کاهش توان آن در ساختار جهانی دارد. مطهری (۱۴۰۳) در مقاله «گذار از استثنانگرایی آمریکایی: استثنانگرایی به مثابه نظریه جریان میانه» تحول مفهوم استثنانگرایی را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که این مفهوم محدود به آمریکا نیست و قابلیت نظری‌سازی در قالب سازه‌انگاری را دارد. یافته‌ها حاکی از آن است که استثنانگرایی می‌تواند چارچوبی برای فهم رفتار دولت‌ها در سیاست خارجی باشد، هرچند مقاله کمتر به پیامدهای افول این مفهوم یا کاهش توان هژمونیک آمریکا در نظام بین‌الملل پرداخته است.

رجایی (۱۴۰۳) در مقاله «سیاست خارجی دولت اول ترامپ؛ روی گردانی جمهوری خواهان از بین‌الملل گرایی» با بهره‌گیری از واقع‌گرایی نوکلاسیک، تغییر رویکرد جمهوری خواهان در سیاست خارجی را بررسی می‌کند و ظهور گفتمان ترامپ را ناشی از کاهش تهدیدهای خارجی و گرایش به هزینه‌گریزی می‌داند. با این حال، تمرکز مقاله بر تحولات درون‌حزبی جمهوری خواهان است و به‌طور مستقیم به مسئله افول آمریکا در نظم جهانی نمی‌پردازد.

باقری دولت‌آبادی (۱۴۰۳) در مقاله «افول آمریکا و ظهور چین» وضعیت قدرت آمریکا و چین را با تکیه بر شاخص‌های سنتی (اقتصادی، سیاسی، اخلاقی) و فناوریانه (هوش مصنوعی، فناوری‌های نو، توان نوآوری) بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که آمریکا در بسیاری از شاخص‌های سنتی برتری گذشته را از دست داده و روندهای قدرت به نفع چین تغییر کرده است.

لئونارد (۲۰۲۳) در مقاله «چین برای جهانی بی‌نظم آماده است: ولی آمریکا نه» مقایسه‌ای میان رویکرد چین و آمریکا به نظم بین‌المللی در حال تحول ارائه می‌دهد. یافته‌ها نشان می‌دهد که چین خود را برای جهانی چندقطبی و بی‌نظم آماده می‌کند و استراتژی «بقا در بی‌نظمی» را از طریق خوداتکایی اقتصادی، کاهش وابستگی به غرب و گسترش نفوذ در جهان جنوب دنبال می‌کند، در حالی که آمریکا تلاش می‌کند ساختارهای قدیم پس از جنگ سرد را حفظ کند. علاوه بر این، ضعف ایدئولوژی‌ها، وابستگی متقابل اقتصادی و قدرت‌گیری کشورهای غیرمتعهد مانع شکل‌گیری بلوک‌های پایدار به سبک جنگ سرد می‌شود.

ژاو (۲۰۲۲) در مقاله «انتقال قدرت و پویایی رقابت ایالات متحده و چین» رقابت فزاینده آمریکا و چین را در چارچوب نظریه انتقال قدرت بررسی می‌کند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که رشد

قدرت چین، تلاش آمریکا برای حفظ برتری جهانی و شکل‌گیری بلوک‌های رقیب، از عوامل اصلی تشدید رقابت میان دو کشور هستند. با این حال، نویسنده امکان تداوم همکاری در برخی مسائل جهانی را نیز منتفی نمی‌داند.

رودریک و والت (۲۰۲۴) در مقاله «چگونه یک نظم جهانی جدید بسازیم؟» چارچوب چهاربخشی «فرارژیم» را برای مدیریت رقابت قدرت‌ها بدون نیاز به اشتراک ارزش‌ها معرفی می‌کنند. این چارچوب شامل اقدامات ممنوع، مذاکرات همکاری، پاسخ‌های مستقل سنجیده و حکمرانی چندجانبه است. نویسندگان تأکید می‌کنند که رعایت خطوط قرمز، شفافیت در کنترل فناوری و مذاکرات چندجانبه می‌تواند از تشدید بحران‌ها و تحریم‌های یک‌جانبه جلوگیری کند. این پژوهش با تمرکز بر دوره نخست ریاست جمهوری ترامپ، افول نسبی هژمونی آمریکا را نه صرفاً به‌عنوان یک روند ساختاری، بلکه در قالب واکنش راهبردی ایالات متحده به این افول مورد بررسی قرار می‌دهد. برخلاف مطالعات پیشین که عمدتاً به توصیف گذار نظم پساآمریکایی پرداخته‌اند، در این مقاله تلاش شده است سیاست خارجی ترامپ که تلاشی آگاهانه برای مهار روند آمریکازدایی و احیای رهبری جهانی بوده است مورد بررسی قرار گیرد. نوآوری پژوهش حاضر در تحلیل هم‌زمان ابعاد سیاسی-راهبردی، اقتصادی و گفتمانی سیاست خارجی ترامپ و تبیین آن‌ها در چارچوب نظریه افول قدرت‌ها نهفته است. همچنین، این پژوهش با بهره‌گیری از مفهوم «هژمونی تدافعی»^۱ نشان می‌دهد که سیاست خارجی دولت ترامپ بیش از آنکه در پی گسترش نظم لیبرال باشد، معطوف به حفظ موقعیت نسبی آمریکا و مهار روند آمریکازدایی از نظام بین‌الملل بوده است.

۲- روش‌شناسی پژوهش

پژوهش حاضر از نوع روش، کیفی است که با بهره‌گیری از رویکرد توصیفی-تحلیلی به بررسی راهبردهای دولت ایالات متحده در دوره نخست ریاست جمهوری دونالد ترامپ در مواجهه با روند آمریکازدایی و گذار به نظم پساآمریکایی می‌پردازد. منطق انتخاب این روش مبتنی بر ماهیت مسئله پژوهش است؛ زیرا موضوع پژوهش نه سنجش متغیرهای کمی، بلکه تبیین الگوهای راهبردی، گفتمانی و رفتاری یک قدرت هژمون در حال افول نسبی است.

^۱ Defensive Hegemony

روش مورد استفاده در این پژوهش از نوع مطالعه اسنادی و گردآوری داده‌ها نیز به شیوه کتابخانه‌ای با ابزار فیش‌برداری از منابع مکتوب فارسی و انگلیسی، اسناد رسمی دولت ایالات متحده، سخنرانی‌ها و مواضع سیاستی دونالد ترامپ و آثار نظری اندیشمندان حوزه روابط بین‌الملل بوده است.

در سطح تحلیلی، مقاله به بررسی سه سطح می‌پردازد:

نخست، سطح سیاسی- راهبردی که به تحلیل الگوهای کنش نظامی، دیپلماسی اجباری و بازدارندگی در سیاست خارجی ترامپ می‌پردازد؛ دوم، سطح اقتصادی که ابزارهایی چون جنگ تعرفه‌ای، تحریم‌های فراسرزمینی، سلطه مالی دلار و مهار فناوری را به مثابه ابزارهای حفظ هژمونی تحلیل می‌کند؛ و سوم، سطح گفتمانی که بازتعریف استثنائگرایی آمریکایی، گفتمان «آمریکا اول» و ضدنهادگرایی ساختاری را بررسی می‌نماید.

در این چارچوب، سیاست‌های دولت ترامپ نه به صورت اقدامات موردی، بلکه به عنوان اجزای یک الگوی راهبردی منسجم تحلیل می‌شوند که هدف آن مهار افول نسبی آمریکا و جلوگیری از تثبیت نظم پساآمریکایی بوده است. روش تحلیل به گونه‌ای طراحی شده که امکان پیوند میان تحولات ساختاری نظام بین‌الملل و کنش‌های راهبردی دولت آمریکا را فراهم سازد و نشان دهد چگونه واکنش‌های یک قدرت مسلط به افول نسبی خود، می‌تواند به طور ناخواسته همان روند افول را تشدید کند.

۳- چارچوب نظری؛ افول قدرت‌ها

نظریه افول قدرت‌ها، افول هژمون را نه به عنوان فروپاشی ناگهانی، بلکه به مثابه فرایندی تدریجی و نسبی در کاهش توانایی یک قدرت مسلط برای شکل‌دهی، مدیریت و مشروعیت‌بخشی به نظم بین‌الملل تبیین می‌کند. در این چارچوب، افول زمانی رخ می‌دهد که میان ظرفیت‌های واقعی قدرت هژمون و انتظارات نقش رهبری آن در نظام بین‌الملل خلأ ایجاد شود و هژمون دیگر نتواند به طور هم‌زمان هزینه‌های مادی، نهادی و هنجاری این نظم را تأمین کند (Karampouriy & Eslami, 2023: 15- 18).

در این نظریه، قدرت مفهومی چندبعدی دارد و افول آن صرفاً به کاهش شاخص‌های سخت محدود نمی‌شود. کاهش مزیت نسبی در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و مشروعیت نهادی حتی در شرایط تداوم برخی برتری‌های فناورانه می‌تواند به تضعیف موقعیت هژمونیک منجر شود. از این منظر، افول به معنای زوال مطلق نیست، بلکه بیانگر کاهش توان هدایت قواعد، نهادها و اجماع در سطح نظام بین‌الملل است (Bagheri Dolatabadi, 2025: 73-74).

نظریه افول قدرت‌ها با رویکرد چرخه‌های قدرت پیوند می‌خورد و نشان می‌دهد که افول هژمون با افول نظم برپا شده همراه است. انباشت بحران‌های اقتصادی، جنگ‌های پرهزینه و هم‌زمان رشد قدرت‌های نوظهور، نظم مسلط را وارد مرحله‌ای از بی‌ثباتی ساختاری می‌کند و زمینه را برای بازتوزیع قدرت و حرکت به سمتیک نظم چندقطبی فراهم می‌سازد (Karampouriy & Eslami, 2023: 15-18).

از منظر سیاست خارجی، این نظریه رفتارهایی نظیر یک‌جانبه‌گرایی و کاهش تعهدات نهادی را واکنش‌های متداول قدرت‌های در حال افول می‌داند؛ واکنش‌هایی که گرچه با هدف مهار افول اتخاذ می‌شوند، اما در عمل با تضعیف اعتماد بین‌المللی و افزایش هزینه‌های رهبری، می‌توانند روند افول را تشدید کنند (Rajaie, 2025). در این چارچوب، سیاست خارجی ترامپ را می‌توان واکنشی ادراکی به افول آمریکا دانست. او جهانی‌سازی، نهاد‌های بین‌المللی و تعهدات گسترده خارجی را عواملی می‌دید که قدرت آمریکا را تضعیف کرده‌اند. در نتیجه راهبردهایی مانند فشار حداکثری، جنگ تجاری، خروج از توافقات و ملی‌گرایی اقتصادی با هدف مهار روند افول اتخاذ شدند (Nye, 2021: 21). با این حال، بسیاری از تحلیل‌ها اذعان دارند که این سیاست‌ها در عمل باعث تضعیف روابط آمریکا با متحدان و تقویت نقش رقبای آن شدند و از این طریق روند گذار به نظم پس‌آمریکایی را سرعت بخشید (Haass, 2019; Allison, 2020).

در مجموع در این پژوهش، نظریه افول قدرت‌ها نه صرفاً به‌عنوان چارچوبی توصیفی، بلکه به‌مثابه ابزاری تحلیلی برای تبیین رفتار سیاست خارجی ایالات متحده در دوره اول ریاست جمهوری ترامپ به کار گرفته می‌شود. بر این اساس، سیاست‌های دولت ترامپ در سه سطح سیاسی-راهبردی، اقتصادی و گفتمانی مورد تحلیل قرار می‌گیرند تا نشان داده شود چگونه یک قدرت در حال افول نسبی، در واکنش به شکاف میان ظرفیت‌های واقعی و انتظارات هژمونیک خود، به راهبردهایی چون

یک‌جانبه‌گرایی، فشار اقتصادی و کاهش تعهدات نهادی متوسل می‌شود. افول قدرت‌ها امکان می‌دهد این اقدامات نه به‌عنوان انحرافی فردمحور، بلکه به‌عنوان واکنشی به کاهش توان رهبری، بحران مشروعیت نهادی و افزایش رقابت قدرت‌های نوظهور فهم شوند. بدین ترتیب، نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که سیاست‌های ترامپ، اگرچه با هدف مهار افول و بازسازی موقعیت هژمونیک آمریکا اتخاذ شدند، در عمل با تضعیف نهادهای لیبرال و کاهش اعتماد بین‌المللی، به تشدید همان روند افول و تسریع گذار به نظم پساآمریکایی انجامیدند.

۴- ریشه‌های تاریخی

نظم لیبرال آمریکا محور که پس از جنگ جهانی دوم با اتکاء به برتری اقتصادی، نظامی و نهادی ایالات متحده شکل گرفت، برای چند دهه چارچوب غالب نظام بین‌الملل را تعیین می‌کرد. با این حال، حتی در اوج قدرت آمریکا، این نظم واجد محدودیت‌های ساختاری بود؛ محدودیت‌هایی که به تدریج توان هژمون برای مدیریت هزینه‌های مادی، نهادی و هنجاری نظم را کاهش داد (Ikenberry, 2011).

پایان جنگ سرد و خوش‌بینی دهه ۱۹۹۰ نسبت به تثبیت «صلح لیبرال»^۱ اگرچه نشانه‌ای از برتری موقت آمریکا تلقی می‌شد، اما در عمل شکاف میان ظرفیت واقعی ایالات متحده و انتظارات هژمونیک آن را پنهان ساخت. تحولات پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ این شکاف را آشکار کرد؛ جنگ‌های پرهزینه در افغانستان و عراق، ضمن افزایش بار مادی رهبری، به تضعیف مشروعیت بین‌المللی آمریکا انجامید و یکی از بنیان‌های هژمونی لیبرال یعنی اجماع و رضایت متحدان را فرسود (Nye, 2021: 44).

بحران مالی ۲۰۰۸ نقطه عطف دیگری در این روند بود که نه تنها آسیب‌پذیری نظم اقتصادی لیبرال تحت رهبری آمریکا را نمایان ساخت، بلکه هم‌زمان زمینه را برای تقویت موقعیت قدرت‌های نوظهور، به‌ویژه چین، فراهم کرد. از این مقطع به بعد، توزیع قدرت اقتصادی و فناوریانه به گونه‌ای تغییر یافت که استمرار رهبری آمریکا با چالش‌های جدی مواجه شد (Shambaugh, 2013: 18;) (Tooze, 2021: 20–38).

^۱ Liberal Peace

در کنار این تحولات خارجی، تشدید شکاف‌های سیاسی-اجتماعی و کاهش انسجام داخلی ایالات متحده، توان این کشور برای ایفای نقش رهبری جهانی را محدودتر کرد. برآیند این روندها نشان می‌دهد که نظم پساآمریکایی نه نتیجه یک رویداد ناگهانی، بلکه حاصل هم‌زمان محدودیت‌های درونی نظم لیبرال، افزایش هزینه‌های رهبری آمریکا و رشد قدرت‌های رقیب است؛ فرآیندی که به افول نسبی هژمونی آمریکا و حرکت نظام بین‌الملل به سوی ترتیبات چندقطبی انجامیده است (Acharya, 2018: 1-6).

۴-۱- ویژگی‌های نظم پساآمریکایی

نظم پساآمریکایی نظامی است که در آن ایالات متحده آمریکا همچنان یکی از بازیگران اصلی صحنه بین‌المللی باقی می‌ماند، اما دیگر توانایی و مشروعیت لازم برای رهبری مطلق نظام جهانی را ندارد. این نظم، برخلاف دوران تک‌قطبی که پس از پایان جنگ سرد تجربه شد، به جای تمرکز قدرت در دست یک دولت، با توزیع گسترده‌تر منابع قدرت میان چندین بازیگر مشخص می‌شود. به عبارت دیگر، نظم پساآمریکایی نه به معنای حذف آمریکا، بلکه به معنای پایان «لحظه تک‌قطبی» و آغاز مرحله‌ای از پراکندگی قدرت است که ویژگی‌های خاص خود را دارد (Haass, 2008). نخستین ویژگی این نظم، افول نسبی هژمونی آمریکا است. منظور از واژه «افول»^۱ در اینجا نه سقوط کامل یا حذف آمریکا از عرصه جهانی، بلکه کاهش توان این کشور در شکل‌دهی به قواعد و نهادهای بین‌المللی و اعمال اراده بر دیگران است. مخالفت با سیاست‌های آمریکا در حوزه تغییرات اقلیمی، پیامدهای جنگ عراق و ناتوانی در مدیریت برخی بحران‌های جهانی، از نشانه‌های این کاهش نفوذ به شمار می‌روند (Nye, 2021: 149).

ویژگی دوم نظم پساآمریکایی، ظهور قدرت‌های نوظهور و رقیب است. چین با رشد اقتصادی، توسعه فناوری و افزایش توان نظامی، اصلی‌ترین چالش آمریکا است؛ روسیه با سیاست خارجی فعال و مداخله در بحران‌ها نقش تعیین‌کننده دارد؛ اتحادیه اروپا همچنان قدرت اقتصادی و دیپلماتیک مهمی است؛ و هند با جمعیت و اقتصاد رو به رشد، به بازیگر کلیدی تبدیل شده است. این نشان می‌دهد که قدرت جهانی اکنون میان چند قطب توزیع شده است (Stuenkel, 2015: 1-6).

^۱ Decline

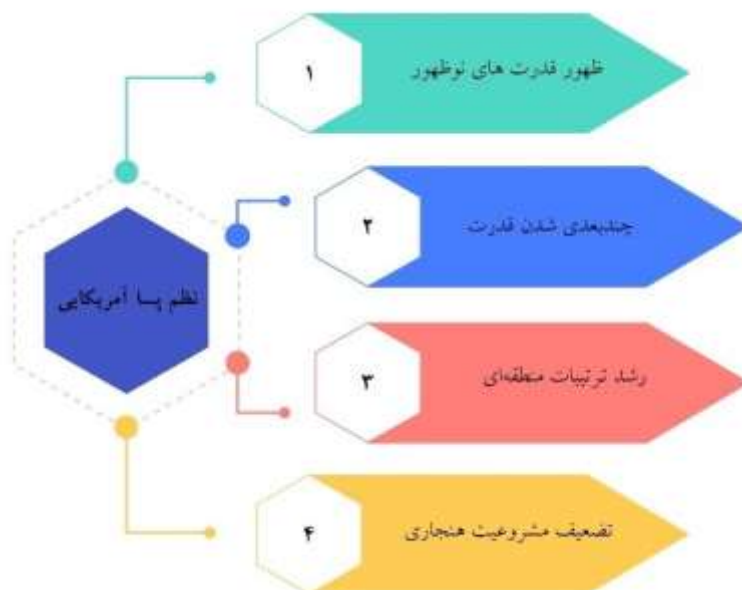
سومین ویژگی نظم پساآمریکایی، چندبعدی شدن قدرت است. برخلاف دوران جنگ سرد که قدرت عمدتاً اقتصادی و نظامی تعریف می‌شد، امروزه فناوری‌های نوین (هوش مصنوعی، امنیت سایبری، 5G، نیمه‌هادی‌ها)، انرژی‌های تجدیدپذیر و سیاست‌های زیست‌محیطی به منابع مهم قدرت تبدیل شده‌اند، به‌طوری که کشورهایی مانند چین، آمریکا و اتحادیه اروپا می‌توانند جایگاه ژئوپلیتیک خود را از طریق برتری در این حوزه‌ها تقویت کنند (Shambaugh, 2013:21).

چهارمین ویژگی نظم پساآمریکایی، تضعیف مشروعیت هنجاری آمریکا و نظم لیبرال است. عملکرد ایالات متحده در جنگ‌های پرهزینه و ناکام در منطقه غرب آسیا، استفاده ابزاری از حقوق بشر و سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه باعث شده بسیاری از کشورها ارزش‌های دموکراسی و اقتصاد آزاد را به‌عنوان ابزار منافع آمریکا تلقی کنند (Acharya, 2018: 4). اعتراضات گسترده به سیاست‌های آمریکا در آمریکای لاتین، آفریقا و حتی میان متحدان اروپایی آن، نمونه‌هایی از این روند است. در نتیجه، مشروعیت هژمونیک آمریکا کاهش یافته و استفاده از «قدرت نرم» برای تأثیرگذاری جهانی دشوارتر شده است، هرچند این به معنی بی‌تأثیر شدن کامل آن نیست.

پنجمین ویژگی نظم پساآمریکایی، رشد ترتیبات منطقه‌ای و بدیل‌های نهادی است. در دهه‌های گذشته، نهادهای بین‌المللی عمدتاً تحت نفوذ آمریکا قرار داشتند؛ اما امروز شاهد ظهور ساختارهایی هستیم که یا مستقل از آمریکا هستند یا حتی در تعارض با آن عمل می‌کنند. سازمان همکاری شانگهای، بریکس و ابتکار کمربند و جاده چین، همگی نمونه‌هایی از این روند به شمار می‌روند (Stuenkel, 2015: 5). این نهادها نه تنها ابزارهای همکاری منطقه‌ای محسوب می‌شوند، بلکه در حال تبدیل شدن به بدیل‌هایی برای ساختارهای آمریکامحور نظیر ناتو یا بانک جهانی هستند. این وضعیت نشان می‌دهد که کشورها دیگر صرفاً به رهبری آمریکا تکیه نمی‌کنند، بلکه به دنبال تنوع‌بخشی به روابط خود و ایجاد توازن در برابر هژمونی پیشین هستند.

با کمی تأمل در مورد این ویژگی‌ها می‌توان دریافت که نظم پساآمریکایی نشان دهنده جهانی پیچیده‌تر، چندلایه‌تر و کمتر قابل پیش‌بینی است. این نظم، دیگر بر محور یک قدرت مسلط شکل نگرفته، بلکه حاصل تعامل، رقابت و گاه تقابل میان بازیگران متعدد است. در چنین شرایطی، ایالات متحده همچنان یک قدرت بزرگ باقی خواهد ماند، اما دیگر نمی‌تواند نقش «معمار اصلی

نظم جهانی» را ایفا کند. این تغییرات، نه تنها ماهیت روابط بین الملل را دگرگون کرده، بلکه الگوهای سنتی در مورد هژمونی و نظم جهانی را نیز به چالش کشیده است.



تصویر-۱. ویژگی های نظم پساآمریکایی (جمع بندی نگارندگان)

۴-۲- محرک های اصلی گذار به نظم پساآمریکایی

گذار از نظم آمریکامحور به سمت نظم پساآمریکایی پدیده ای ناگهانی یا نتیجه یک تصمیم سیاسی خاص نبوده، بلکه روندی تدریجی و پیچیده است که تحت تأثیر مجموعه ای از عوامل ساختاری، کارگزاری و نهادی شکل گرفته است. این گذار را می توان حاصل همزمان افول نسبی ایالات متحده و رشد قدرت های دیگر دانست؛ به عبارت دیگر، آنچه جهان را وارد مرحله جدیدی کرده است نه صرفاً ضعف آمریکا، بلکه همزمان ظهور و تقویت بازیگران رقیب و تغییر در ساختار کلی توزیع قدرت در نظام بین الملل است (Acharya, 2018: 2).

نخستین و شاید مهم ترین محرک این گذار، ظهور چین به عنوان قدرتی اقتصادی، نظامی و فناوری است. چین از دهه ۱۹۸۰ به بعد با اجرای اصلاحات اقتصادی و سیاست «درهای باز»^۱، مسیری

^۱ Open Door Policy

را آغاز کرد که آن را به‌عنوان دومین اقتصاد جهان معرفی کرد. در دو دهه اخیر، پکن نه تنها توانسته است میلیارد‌ها نفر را از فقر خارج کند، بلکه به یکی از مراکز اصلی نوآوری در حوزه‌هایی مانند فناوری دیجیتال، انرژی‌های نو و زیرساخت‌های عظیم بدل شده است (Shambaugh, 2013:18). چین علاوه بر قدرت اقتصادی، در حوزه نظامی نیز سرمایه‌گذاری گسترده‌ای انجام داده و در مناطقی مانند دریای چین جنوبی به‌طور فعال به دنبال تثبیت حوزه نفوذ خود است. ابتکار «کمربند و جاده»^۱ نمونه‌ای از راهبرد جهانی چین برای گسترش نفوذ اقتصادی و ژئوپلیتیک در آسیا، آفریقا و اروپا به شمار می‌رود. این کشور توانسته است از مزیت‌های جهانی شدن برای تقویت جایگاه خود استفاده کند و اکنون در بسیاری از شاخص‌ها به رقیب مستقیم آمریکا بدل شده است.

دومین محرک مهم، بازگشت روسیه به عرصه ژئوپلیتیک جهانی است. اگرچه روسیه پس از فروپاشی شوروی با بحران‌های اقتصادی و سیاسی شدیدی مواجه شد، اما از ابتدای دهه ۲۰۰۰ و با رهبری ولادیمیر پوتین توانست بار دیگر جایگاه خود را در سیاست جهانی بازابد. این کشور با استفاده از منابع عظیم انرژی، افزایش توان نظامی و اتخاذ سیاست خارجی فعال، به‌ویژه در مناطق همسایه و خاورمیانه، تلاش کرده است تا نقش یک قدرت بزرگ را بازیابی کند. الحاق کریمه در سال ۲۰۱۴ و مداخله نظامی در سوریه نشان داد که روسیه نه تنها در سیاست‌های منطقه‌ای بلکه در سطح بین‌المللی نیز قادر به تغییر معادلات است (Stuenkel, 2015: 4). جنگ اوکراین در سال ۲۰۲۲ بیش از هر چیز بیانگر تمایل مسکو برای به چالش کشیدن نظم موجود بود و بسیاری از تحلیلگران آن را به‌عنوان نمادی از شکاف عمیق در نظم آمریکامحور ارزیابی کردند.

محرک سوم، بحران‌های درون‌غربی و کاهش انسجام متحدان آمریکا است. اتحادیه اروپا که یکی از شرکای اصلی آمریکا در شکل‌دهی به نظم لیبرال محسوب می‌شود، در دو دهه اخیر با مشکلات متعدد مواجه شده است. بحران مالی ۲۰۰۸، بحران مهاجرت، افزایش جریان‌های پوپولیستی و ملی‌گرایانه و نهایتاً خروج بریتانیا از اتحادیه (برگزیت)^۲ سبب شده است که انسجام و کارآمدی این نهاد فراآتلانتیک کاهش یابد. در همین حال، اختلافات میان اروپا و آمریکا درباره موضوعاتی همچون تغییرات اقلیمی، سیاست خاورمیانه و روابط با چین، نشان‌دهنده آن است که حتی در میان متحدان سنتی واشینگتن نیز اجماع گذشته وجود ندارد (Ikenberry, 2018). این وضعیت موجب

^۱ Belt and Road initiative

^۲ Brexit

شده است که آمریکا نتواند مانند گذشته از طریق شبکه‌ای هماهنگ از متحدان، سیاست‌های خود را در سطح جهانی به پیش ببرد.

چهارمین محرک، یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده و کاهش اعتماد به رهبری آن است. در سال‌های اخیر، به‌ویژه در دوره ریاست جمهوری دونالد ترامپ، سیاست خارجی آمریکا بیش از هر زمان دیگری به سمت یک‌جانبه‌گرایی حرکت کرد. خروج از توافق پاریس درباره تغییرات اقلیمی، خروج از برجام، تهدید به خروج از ناتو و جنگ تجاری با چین، نمونه‌هایی از این رویکرد بودند. این اقدامات باعث شد که بسیاری از کشورها، حتی متحدان اروپایی، نسبت به پابندی آمریکا به تعهدات بین‌المللی دچار تردید شوند (Nye, 2021:148). در نتیجه، مشروعیت آمریکا به‌عنوان رهبر نظم لیبرال تضعیف شد و کشورهای دیگر به دنبال راه‌های جایگزین برای کاهش وابستگی خود به واشینگتن افتادند.

پنجمین محرک، چندقطبی شدن اقتصاد جهانی و تغییرات ساختاری ناشی از جهانی شدن است. در نیمه دوم قرن بیستم، اقتصاد جهانی تا حد زیادی تحت سلطه آمریکا بود. اما امروزه، سهم آمریکا از تولید ناخالص جهانی به‌شدت کاهش یافته و کشورهای آسیایی به‌ویژه چین و هند بخش قابل توجهی از رشد اقتصادی جهان را در اختیار دارند. سهم تخمینی ایالات متحده آمریکا از تولید ناخالص داخلی جهان به قیمت جاری در سال ۲۰۲۳ حدود ۲۶٪ درصد بوده است. سهم تخمینی جمهوری خلق چین از تولید ناخالص داخلی جهان در همان سال حدود ۱۶٪ درصد بوده است. سهم هند از اقتصاد جهانی، بر اساس داده‌ها در سال‌های اخیر، حدود ۳۰٪ درصد بوده است. این روند به معنای توزیع مجدد منابع قدرت اقتصادی است که به‌طور مستقیم بر ساختار سیاسی و ژئوپلیتیک جهان تأثیر می‌گذارد. جهانی شدن نیز اگرچه در ابتدا ابزاری برای تقویت نفوذ آمریکا تلقی می‌شد، اما در عمل نتیجه‌ای غیر از ظهور بازیگران جدید و توزیع گسترده‌تر قدرت نداشت (Acharya, 2018: 45-55).

ششمین محرک، چالش‌های داخلی ایالات متحده است. مشکلاتی مانند قطب‌بندی سیاسی، افزایش نابرابری اجتماعی، بحران‌های بهداشتی (به‌ویژه همه‌گیری کرونا) و کاهش اعتماد عمومی به نهادهای دموکراتیک، ظرفیت آمریکا برای ایفای نقش هژمونیک را کاهش داده‌اند. اگرچه این کشور همچنان از توانایی‌های قابل توجهی برخوردار است، اما ناتوانی در حل مشکلات داخلی به

معنای محدودیت در توانایی مداخله خارجی نیز هست (Putnam, 2020:1-5, 12-15). این امر باعث شده است که تصویر آمریکا به عنوان الگویی کارآمد برای دیگر کشورها بیش از گذشته زیر سؤال برود.

مجموعه این محرک‌ها نشان می‌دهد که نظم پساآمریکایی نه نتیجه یک عامل منفرد، بلکه محصول ترکیب پیچیده‌ای از تحولات داخلی، منطقه‌ای و جهانی است. از یک سو، افول نسبی آمریکا و بحران‌های درونی آن و از سوی دیگر، رشد قدرت‌های نوظهور و تغییرات ساختاری در نظام جهانی، موجب شده‌اند که دیگر امکان تداوم هژمونی مطلق آمریکا وجود نداشته باشد. این شرایط گذار، به طور طبیعی نظام بین‌الملل را وارد مرحله‌ای کرده است که چندقطبی، چندبعدی و پراکنده بودن از ویژگی‌های بارز آن است.

۵- راهبردهای کلان دولت ترامپ برای استثنائگرایی و احیای هژمونی آمریکا

راهبردهای کلان دولت ترامپ را باید در بستر تشدید رقابت قدرت‌های بزرگ و گذار نظام بین‌الملل از الگوی لیبرال مبتنی بر رهبری آمریکا به نظامی رقابتی تر و منازعه‌محورتر تحلیل کرد؛ وضعیتی که در آن، ایالات متحده بیش از آن که به دنبال مدیریت نظم جهانی باشد، در پی حفظ برتری نسبی خود در برابر رقبای راهبردی، به ویژه چین، برآمده است (Blankenship & Denison, 2019: 43-44). ترامپ نظم پساجنگ جهانی دوم را هزینه‌بر، فرسایشی و ناکارآمد برای منافع آمریکا می‌دانست (Haass, 2019). او بر این باور بود که نهادها و تعهدات چندجانبه، نه تضمین‌کننده امنیت آمریکا، بلکه محدودکننده‌ی ظرفیت عمل و استقلال آن در برابر رقبای هستند (Mearsheimer, 2020: 32).

این چرخش مفهومی در سیاست خارجی را می‌توان بازتاب تحولی عمیق‌تر در نظام بین‌الملل و ساختار داخلی ایالات متحده دانست. از یک سو، ظهور قدرت‌های نوظهور نظیر چین، روسیه و هند و از سوی دیگر بحران‌های درونی آمریکا از شکاف سیاسی و افول اعتماد عمومی تا بحران مالی ۲۰۰۸ و پیامدهای جهانی شدن زمینه‌ی فکری و اجتماعی برای ظهور سیاست «آمریکا اول» را فراهم کرد (Putnam, 2020: 3). در چنین بستری، ترامپ استدلال می‌کرد که حفظ جایگاه جهانی آمریکا

نیازمند بازتعریف نقش آن در نظم بین‌الملل، بازیابی قدرت اقتصادی در داخل و بازسازی مشروعیت سیاسی در خارج است (Nye, 2021: 23).

راهبرد کلان دولت ترامپ را می‌توان بر پایه‌ی سه سطح تحلیلی تبیین کرد که هر کدام به‌نوعی در خدمت پروژه‌ی احیای هژمونی قرار داشتند:

۱. سیاسی- راهبردی: بازتعریف جایگاه آمریکا در نظام جهانی از طریق کاهش تعهدات فراملی، فشار بر متحدان برای افزایش سهم خود در امنیت جهانی؛

۲. راهبردهای اقتصادی: استفاده گسترده از ابزارهای اقتصادی، تحریم‌های ثانویه؛ جنگ‌های تعرفه‌ای و قدرت دلار برای حفظ برتری در ساختار اقتصادی جهانی (Nye, 2021: 25). همچنین افزایش چشمگیر بودجه دفاعی و ایجاد نیروی فضایی آمریکا بخشی از سیاست احیای بازدارندگی سخت بود (Brands & Edel, 2019: 72-78).

۳. راهبردهای گفتمانی: بازسازی هویت ملی از طریق شعار آمریکا را دوباره بزرگ کنیم^۱ و احیای «استثنائگرایی آمریکایی»^۲ به‌عنوان محور مشروعیت قدرت، در برابر ارزش‌های جهانی شده‌ی نظم لیبرال (Huntington, 2004: 59-66; Fukuyama, 2018: 21).

برآیند این سه سطح را می‌توان نوعی «هژمونی تدافعی» دانست. هژمونی‌ای که نه از طریق اجماع، بلکه از مسیر فشار، رقابت اقتصادی و خودیاری تلاش می‌کند موقعیت آمریکا را حفظ کند (Layne, 2012). در نتیجه، سیاست خارجی ترامپ نه تنها پاسخی به چالش‌های بیرونی نظم لیبرال بود، بلکه واکنشی در برابر بحران‌های درونی نظم آمریکایی نیز محسوب می‌شد. این مجموعه سیاست‌ها هدفی واحد داشت: مهار گذار به نظم پساآمریکایی و جلوگیری از تثبیت چندقطبی شدن جهان، حتی به بهای تضعیف نهادهایی که خود آمریکا زمانی معمار آن بود. در ادامه به توضیح بیشتر این راهبردها خواهیم پرداخت:

۵-۱- راهبردهای سیاسی- راهبردی ترامپ برای احیای هژمونی آمریکا: بازتعریف نقش آمریکا در نظام جهانی

راهبردهای ساختاری دولت ترامپ مبتنی بر درکی نو از جایگاه ایالات متحده در نظام بین‌الملل بود. ترامپ و مشاوران او بر این باور بودند که نظم لیبرال پساجنگ جهانی دوم دیگر قادر به حفظ

^۱ Make America Great Again

^۲ American Exceptionalism

منافع و امنیت ملی آمریکا نیست، زیرا در عمل هزینه‌های حفظ آن بر دوش واشینگتن سنگینی می‌کند در حالی که منافع آن به‌طور نامتوازن میان دیگر قدرت‌ها توزیع می‌شود (Haas, 2021: 62-65). ترامپ نظم بین‌المللی را به‌جای ابزاری برای رهبری، نوعی قید بر قدرت آمریکا می‌دید. از این‌رو، با اتخاذ رویکردی یک‌جانبه‌گرایانه، نقش هژمون را از «رهبر اجماع‌ساز» به «بازیگر مستقل و منفعت‌محور» تغییر داد (Ikenberry, 2018: 13). از این منظر، استثناگرایی آمریکایی ترامپ در سطح سیاسی و راهبردی به معنای احیای «حق انحصاری تصمیم» برای واشینگتن بود؛ یعنی ایالات متحده باید از قید تعهدات چندجانبه آزاد شود تا بتواند منافع خود را بدون واسطه‌گری نهادها و متحدان پیگیری کند. در این چارچوب، سه مؤلفه‌ی کلیدی سیاست خارجی ترامپ عبارت بودند از: دیپلماسی اجباری، ضربات نظامی کم‌وسعت و بازدارندگی سخت‌افزاری کم‌هزینه. این سه مؤلفه در کنار هم منطق راهبردی دولت ترامپ را در عرصه‌ی سیاست جهانی شکل دادند و نشانگر نوعی «قدرت‌نمایی بدون تعهد بلندمدت» بودند.

۵-۱-۱- دیپلماسی اجباری

دولت ترامپ به‌جای اتکا به اجماع چندجانبه و سازوکارهای نهادی، «دیپلماسی اجباری» را به‌عنوان ابزار محوری اعمال فشار بر رقبای و حتی متحدان برگزید. منطق این رویکرد بر این فرض استوار بود که افزایش هزینه‌های عدم تمکین می‌تواند جایگزین فرآیندهای زمان‌بر اجماع‌سازی شود و آمریکا را قادر سازد بدون تعهد نهادی گسترده، اراده‌ی خود را تحمیل کند. در این چارچوب، تهدید، تحریم و مذاکره‌ی گزینشی به‌عنوان یک بسته‌ی واحد عمل می‌کردند و تعامل چندجانبه جای خود را به چانه‌زنی نامتقارن داد (Nye, 2021: 180).

خروج ایالات متحده از توافق هسته‌ای ایران در سال ۲۰۱۸ و آغاز کارزار «فشار حداکثری»، برجسته‌ترین نمونه‌ی عملی این نوع دیپلماسی بود. در این سیاست، هدف نه صرفاً تغییر رفتار دولت ایران، بلکه ارسال پیامی بازدارنده به سایر بازیگران درباره هزینه‌های نافرمانی از نظم دلاری و اراده‌ی واشینگتن بود. به‌طور مشابه، مذاکرات غیرقابل پیش‌بینی با کره شمالی در سال‌های ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ نشان‌دهنده‌ی الگویی بود که در آن ترامپ به‌طور آگاهانه میان تهدید به استفاده از زور و پیشنهاد مذاکره مستقیم نوسان می‌کرد تا عدم قطعیت راهبردی را به ابزار فشار تبدیل کند (Walt, 2018: 11). در سطح ساختاری، این رویکرد به گسترش بی‌سابقه ابزارهای اجبار اقتصادی انجامید؛

به گونه‌ای که استفاده از تحریم‌های ثانویه در سیاست خارجی آمریکا با افزایشی حدود ۲۸ درصدی همراه شد (U.S. Treasury, 2020). چنین افزایشی نشان می‌دهد که دیپلماسی اجباری ترامپ نه یک تاکتیک مقطعی، بلکه بخشی از راهبرد هژمونیک تدافعی برای اعمال کنترل بر رفتار بازیگران در شرایط افول نسبی قدرت آمریکا بود. با این حال، تعمیم اجبار به متحدان اروپایی، به‌ویژه در پرونده‌هایی مانند ایران، موجب شد این کشورها بیش از پیش به سمت خودمختاری راهبردی و کاهش وابستگی به تصمیمات واشینگتن سوق یابند (Haass, 2019).

ایکنبری اذعان دارد پیامد ادراکی این الگو آن بود که ایالات متحده در دوره ترامپ به‌عنوان قدرتی «غیرقابل پیش‌بینی اما اجبارگر» بازنمایی شد؛ قدرتی که توان اعمال فشار بالایی دارد، اما به دلیل بی‌ثباتی رفتاری و تضعیف تعهدات نهادی، بخشی از اعتبار دیپلماتیک خود را نزد متحدان و حتی رقبای از دست داده است (Ikenberry, 2011). از این منظر، دیپلماسی اجباری اگرچه در کوتاه‌مدت ابزار مؤثری برای اعمال فشار تلقی می‌شد، اما در بلندمدت با تضعیف اعتماد و نهادهای چندجانبه، به تسریع روند آمریکازدایی و فرسایش نقش رهبری آمریکا در نظم بین‌الملل انجامید.

۵-۱-۲- ضربات نظامی کم‌وسعت

دومین مؤلفه‌ی بُعد سیاسی- راهبردی دولت ترامپ، اتکا به ضربات نظامی محدود و هدفمند به‌عنوان ابزاری برای بازنمایی قدرت نظامی ایالات متحده بدون ورود به جنگ‌های طولانی مدت و پرهزینه بود. این رویکرد مبتنی بر این فرض راهبردی بود که نمایش کنترل‌شده‌ی قدرت می‌تواند نقش بازدارنده‌ای مشابه مداخله گسترده ایفا کند، بی‌آنکه هزینه‌های سیاسی، انسانی و اقتصادی جنگ‌های کلاسیک را بر آمریکا تحمیل نماید. حمله موشکی به پایگاه الشعیرات سوریه در آوریل ۲۰۱۷ و حملات مشابه در سال ۲۰۱۸، نمونه‌هایی از این الگو بودند که در آن «نمایش قدرت» جایگزین منطق «اشغال و ملت‌سازی» شد (Brands, 2018: 73).

منطق عملی این رویکرد بر ارسال پیام‌های بازدارنده‌ی سریع، محدود و پرطنین استوار بود؛ بدین معنا که دولت ترامپ می‌کوشید از طریق اقدام‌های نظامی کوتاه‌مدت، هم اراده‌ی استفاده از زور را به رقبای نشان دهد و هم دامنه‌ی درگیری را به‌طور آگاهانه کنترل کند. اوج این راهبرد را می‌توان در ترور سردار سلیمانی در ژانویه ۲۰۲۰ مشاهده کرد؛ اقدامی که با هدف ایجاد شوک راهبردی و بازسازی بازدارندگی آمریکا بدون ورود به جنگی فراگیر انجام گرفت. با این حال، این اقدام به‌طور

هم‌زمان موجی از انتقادات حقوقی و سیاسی را در سطح بین‌المللی برانگیخت و مشروعیت استفاده یک‌جانبه از زور را بیش از پیش زیر سؤال برد (Haass, 2020).

۵-۱-۳- بازدارندگی سخت‌افزاری کم‌هزینه

سومین مؤلفه‌ی راهبرد دولت ترامپ، «بازدارندگی سخت‌افزاری کم‌هزینه» بود؛ مفهومی که به معنای تلاش برای حفظ برتری نظامی ایالات متحده از طریق اتکا به ابزارهای فناورانه و عملیاتی نوین، بدون ورود به مداخلات گسترده، طولانی‌مدت و پرهزینه تعریف می‌شود. در این چارچوب، دولت ترامپ کوشید الگوی سنتی بازدارندگی مبتنی بر حضور نظامی گسترده و اشغال سرزمینی را با الگوی جایگزین کند که بر توان ضربه از راه دور، برتری فناورانه و انعطاف عملیاتی استوار بود. اعلام تشکیل نیروی فضایی ایالات متحده در سال ۲۰۱۹ و افزایش سرمایه‌گذاری در حوزه‌هایی چون جنگ سایبری، سامانه‌های هوشمند، تسلیحات دقیق و پهپادهای تهاجمی، از عناصر کلیدی این تغییر الگو به شمار می‌روند (Allison, 2020).

از منظر راهبردی، این تحول بازتاب درکی بود که در آن برتری نظامی دیگر صرفاً به معنای تعداد نیروها یا پایگاه‌های خارجی تلقی نمی‌شد، بلکه به توانایی کنترل حوزه‌های نوین منازعه از فضا و سایبر تا میدان‌های نبرد غیرمتقارن گره می‌خورد. همان‌گونه که هاس اشاره می‌کند، تمرکز دولت ترامپ بر ابزارهای نوین قدرت، تلاشی برای صیانت از مزیت راهبردی آمریکا در برابر رقبایی چون چین و روسیه بود؛ رقبایی که می‌توانستند با هزینه‌های کمتر، حضور نظامی گسترده آمریکا را به چالش بکشند (Haass, 2019). بدین ترتیب، بازدارندگی سخت‌افزاری کم‌هزینه در عمل به معنای جبران کاهش تمایل به مداخله مستقیم از طریق افزایش توان فناورانه بود.

در سطح ادراکی و سیاسی، این مؤلفه نقش مهمی در بازسازی تصویر آمریکا ایفا می‌کرد. دولت ترامپ می‌کوشید ایالات متحده را نه به عنوان قدرتی «اشغالگر و فرسوده»، بلکه به عنوان بازیگری «فناورانه، بازدارنده و کم‌هزینه» بازنمایی کند؛ تصویری که با وعده کاهش جنگ‌های بی‌پایان و تمرکز بر منافع داخلی هم‌خوانی داشت. با این حال، کاهش تمایل واشینگتن به حضور نظامی بلندمدت در مناطق بحرانی، به‌طور هم‌زمان این پیام را به متحدان مخابره کرد که آمریکا بیش از گذشته به الگوی «رهبری از راه دور» متکی است؛ الگویی که اگرچه هزینه‌های مستقیم را کاهش

می‌دهد، اما می‌تواند به تردید متحدان نسبت به تعهدات امنیتی آمریکا و در نتیجه، تضعیف جایگاه هژمونیک آن در نظم بین‌الملل بینجامد (Walt, 2018: 11).

۲-۵- راهبردهای اقتصادی ترامپ برای احیای هژمونی آمریکا

در سیاست خارجی دولت ترامپ، سطح اقتصادی نقشی محوری در پروژه «احیای هژمونی آمریکا» ایفا می‌کرد. این رویکرد با درکی قدرت‌محور از سیاست جهانی، بر استفاده ترکیبی از ابزارهای اقتصادی و نظامی برای حفظ برتری آمریکا استوار بود؛ منطقی که با تأکید برندز و ادل بر ضرورت پیوند قدرت سخت و ظرفیت‌های اقتصادی برای مدیریت نظم جهانی همخوانی دارد (Brands & Edel, 2019: 72-78). در عین حال، همان‌گونه که درزرنر نشان می‌دهد، قدرت اقتصادی آمریکا همواره یکی از ستون‌های اصلی هژمونی این کشور بوده است؛ با این تفاوت که ترامپ به جای بهره‌گیری نهادی و چندجانبه از این ابزارها، رویکردی یک‌جانبه و عمل‌گرایانه در پیش گرفت (Drezner, 2014: 10-14).

۲-۵-۱- جنگ تعرفه‌ها و بازسازی هژمونی اقتصادی

ترامپ جهانی‌شدن و تجارت آزاد را فرایندی می‌دانست که به‌طور نامتوازن به سود رقبای، به‌ویژه چین، عمل کرده و از طریق انتقال تولید، تضعیف صنایع داخلی و کاهش اشتغال، پایه‌های مادی قدرت آمریکا را فرسایش داده است. بر این اساس، دولت او از سال ۲۰۱۸ سیاست موسوم به «جنگ تعرفه‌ای» را نه صرفاً به‌عنوان ابزار تنظیم تجاری، بلکه به‌عنوان اهرمی ژئواقتصادی برای بازتعریف موازنه قدرت جهانی به کار گرفت. اعمال تعرفه‌های ۱۰ تا ۲۵ درصدی بر بیش از ۳۷۰ میلیارد دلار از کالاهای وارداتی چین بر اساس بخش ۳۰۱ قانون تجارت آمریکا و نیز وضع تعرفه بر فولاد و آلومینیوم وارداتی از اروپا، کانادا و مکزیک، بیانگر امنیتی‌سازی تجارت در سیاست اقتصادی دولت ترامپ بود (U.S. Trade Representative, 2020).

در سطح سازوکار، این سیاست از دو مسیر هم‌زمان عمل می‌کرد: نخست، با افزایش هزینه دسترسی چین به بازار آمریکا، دولت ترامپ می‌کوشید روند ارتقای فناوری و ادغام چین در زنجیره‌های ارزش جهانی را کند سازد و از این طریق، برتری نسبی آمریکا در حوزه‌های راهبردی را حفظ کند (Allison, 2020). دوم، با ایجاد انگیزه برای بازگشت خطوط تولید به داخل خاک آمریکا یا انتقال آن‌ها به کشورهای همسایه، تلاش شد پایه‌های داخلی قدرت اقتصادی و صنعتی

ایالات متحده بازسازی شود؛ امری که در گفتمان دولت ترامپ به عنوان شرط لازم برای احیای قدرت ملی تلقی می‌شد (Brands & Edel, 2019: 75-78).

با وجود این، پیامدهای عملی جنگ تعرفه‌ای نشان داد که این ابزار ژئواقتصادی، در کنار اثرات محدود کوتاه‌مدت، به تشدید تنش با متحدان سنتی آمریکا، اختلال در زنجیره‌های تأمین جهانی و کاهش حجم تجارت بین‌المللی انجامید. از منظر ساختاری، این سیاست نه تنها نقش ایالات متحده را به عنوان حامی اقتصاد آزاد تضعیف کرد، بلکه به تغییر ادراک جهانی از رهبری اقتصادی آمریکا انجامید. به همین دلیل، بسیاری از تحلیل‌گران جنگ تعرفه‌ای ترامپ را نشانه‌ای از گذار از هژمونی لیبرال اقتصادی به هژمونی ژئواقتصادی می‌دانند؛ نظمی که در آن، تجارت دیگر عرصه همکاری متقابل نیست، بلکه به ابزار رقابت قدرت و اعمال فشار ساختاری تبدیل می‌شود (Drezner, 2014: 13). این تحول، در نهایت، به تقویت گرایش بازیگران دیگر به تنوع‌بخشی تجاری و کاهش وابستگی به بازار آمریکا انجامید و به‌طور غیرمستقیم روند آمریکازدایی را تسریع کرد.

۲-۲-۵- تحریم‌های اقتصادی و سلطه مالی بین‌المللی

دولت ترامپ بیش از هر دولت پیشین ایالات متحده از تحریم‌های اقتصادی فراسرزمینی به عنوان ابزار ژئوپلیتیک برای اعمال فشار ساختاری بر رقبای بهره‌گرفت. خروج از توافق هسته‌ای ایران (برجام) در مه ۲۰۱۸ و آغاز سیاست موسوم به «فشار حداکثری»، برجسته‌ترین نمونه این رویکرد بود. در این چارچوب، تحریم‌ها صرفاً به بخش‌های نفت، بانک و کشتیرانی ایران محدود نماند، بلکه با اعمال تحریم‌های ثانویه علیه شرکت‌های اروپایی و آسیایی، دامنه اجبار اقتصادی به فراتر از دولت هدف گسترش یافت؛ به گونه‌ای که هیچ کنشگر اقتصادی امکان خروج مؤثر از نظام مالی دلاری را نداشته باشد (Nye, 2021: 21).

این الگو به صورت هم‌زمان در قبال سایر رقبای نیز به کار گرفته شد؛ تحریم‌های جدید علیه روسیه (به‌ویژه پس از الحاق کریمه)، ونزوئلا، کره شمالی و حتی شرکت‌های چینی نظیر هواوی^۱ و ZTE^۲ نشان می‌دهد که دولت ترامپ تحریم را نه ابزاری مقطعی، بلکه سازوکاری دائمی برای مدیریت رقابت قدرت‌های بزرگ تلقی می‌کرد. در این چارچوب، واشینگتن با اتکا به سلطه دلار و کنترل

^۱ Huawei

^۲ یک شرکت چندملیتی چینی بزرگ که تجهیزات و سیستم‌های مخابراتی را ارائه می‌دهد.

شبکه‌های مالی جهانی، اقتصاد بین‌الملل را به میدان اعمال «قدرت ساختاری» تبدیل کرد؛ قدرتی که امکان اثرگذاری بر رفتار بازیگران را بدون نیاز به اجماع نهادی یا مداخله نظامی فراهم می‌ساخت (Drezner, 2014: 22-26).

از منظر نظری، این سیاست بر بنیان مفهوم «قدرت ساختاری» نزد جوزف نای و ایده «تسلط مالی» دانیل درزرن استوار بود؛ بدین معنا که کنترل زیرساخت‌های مالی جهانی، معادل کنترل دامنه کنش سیاسی سایر بازیگران تلقی می‌شود (Nye, 2011: 59; Drezner, 2014: 22-26). با این حال، پیامد ناخواسته این راهبرد آن بود که استفاده گسترده و یک‌جانبه از تحریم‌های فراسرزمینی، انگیزه دولت‌ها و شرکت‌ها را برای کاهش وابستگی به نظام مالی دلاری و توسعه سازوکارهای جایگزین افزایش داد. از این‌رو، تحریم‌ها در عین تقویت اجبار کوتاه‌مدت آمریکا، در بلندمدت به تضعیف مشروعیت نظم مالی آمریکامحور و تسریع روند آمریکازدایی انجامیدند.

۵-۲-۳- سیاست‌های مالی و دلاری

سیاست‌های مالی و دلاری دولت ترامپ بیانگر استفاده‌ی هدفمند از نظام پولی جهانی به‌عنوان ابزار اجبار و بازدارندگی اقتصادی در چارچوب راهبرد هژمونی تدافعی بود. دولت ترامپ بر مبنای درکی ساختاری از «قدرت مالی آمریکا» عمل می‌کرد؛ قدرتی که نه صرفاً از حجم اقتصاد، بلکه از جایگاه دلار به‌عنوان ارز غالب بین‌المللی، وابستگی نهاد‌های مالی جهانی به نظام بانکی ایالات متحده و نقش نظارتی واشینگتن بر زیرساخت‌هایی چون شبکه سوئیفت و نظام پرداخت‌های بین‌المللی ناشی می‌شود (Allison, 2020). این زیرساخت به آمریکا امکان می‌داد بدون توسل به زور نظامی، هزینه‌های سیاسی و اقتصادی قابل توجهی بر بازیگران هدف تحمیل کند.

در این چارچوب، دولت ترامپ با گسترش دامنه تحریم‌های ثانویه و تهدیدهای مالی هدفمند، منطق اجبار اقتصادی را از سطح رقبا به سطح متحدان نیز تعمیم داد. تجربه شرکت‌های اروپایی فعال در ایران پس از خروج آمریکا از برجام در سال ۲۰۱۸ نشان داد که دسترسی به نظام مالی دلاری به اهرمی تعیین‌کننده برای تبعیت از سیاست‌های واشینگتن تبدیل شده است؛ به گونه‌ای که حتی در غیاب اجماع نهادی، کنشگران اقتصادی ناگزیر به تبعیت شدند (Haass, 2019). این وضعیت بیان‌کننده آن است که دلار در سیاست خارجی ترامپ نه صرفاً یک ابزار مبادله، بلکه سازوکاری برای

اعمال «کنترل» بر اقتصاد جهانی بود؛ همان چیزی که در زمره از آن با عنوان «تحریم به مثابه دیپلماسی مالی» یاد می‌کند (Drezner, 2014: 26).

تهدید کشورهایی چون ترکیه، هند و کره جنوبی به تحریم در صورت تداوم خرید نفت از ایران، نشان می‌دهد که سیاست مالی دولت ترامپ بر اصل بازدارندگی اقتصادی پیش‌دستانه استوار بود؛ اصلی که در آن، هزینه‌ی عدم تبعیت از نظم دلاری عمداً بالا نگه داشته می‌شد. با این حال، پیامد ناخواسته این رویکرد، افزایش انگیزه بازیگران دولتی و غیردولتی برای کاهش وابستگی به دلار، توسعه سازوکارهای مالی موازی و حرکت به سوی تنوع‌بخشی ارزی بود. از این منظر، سیاست دلاری ترامپ اگرچه در کوتاه‌مدت قدرت اجبار آمریکا را تقویت کرد، اما در بلندمدت سبب تضعیف مشروعیت نظم مالی آمریکامحور و تسریع روند آمریکازدایی از نظام پولی بین‌المللی شد (Ikenberry, 2020).

۵-۲-۴- مهار فناوری و سرمایه‌گذاری خارجی

در سیاست اقتصادی ترامپ، فناوری به عنوان محور اصلی رقابت قدرت‌های بزرگ و ابزار حفظ هژمونی جهانی آمریکا تعریف شد. برخلاف دولت‌های پیشین که توسعه فناوری را بخشی از سیاست بازار آزاد می‌دانستند، دولت ترامپ آن را به حوزه‌ی امنیت ملی و بازدارندگی ژئوپلیتیک منتقل کرد (Haass, 2019). بر این اساس، هرگونه انتقال دانش فنی، سرمایه‌گذاری خارجی یا ادغام شرکت‌های فناوری حساس با بازیگران خارجی، تهدیدی مستقیم علیه امنیت و برتری آمریکا تلقی شد. موارد زیر از نمونه‌های بارز سیاست مهار فناوری ترامپ به شما می‌آیند:

- محدودیت سرمایه‌گذاری شرکت‌های چینی در بخش فناوری ایالات متحده، تحریم شرکت‌هایی نظیر هواوی و ZTE و تلاش برای ممنوعیت اپلیکیشن‌های TikTok و WeChat. (Allison, 2020).
- تصویب قوانین جدید در کمیته سرمایه‌گذاری خارجی^۱ برای کنترل مالکیت خارجی شرکت‌های آمریکایی (U.S. Treasury, 2020).
- بازنمایی چین به عنوان «تهدید فناورانه» و بازتعریف امنیت اقتصادی در قالب رقابت فناوری (Haass, 2019).

^۱ CFIUS

این سیاست‌ها نشان می‌دهد که دولت ترامپ اقتصاد و امنیت ملی را به صورت درهم تنیده درک می‌کرد و هژمونی اقتصادی را بدون حفظ برتری فناورانه ناممکن می‌دانست. از این منظر، کنترل زنجیره‌های فناوری و محدودسازی دسترسی رقبا به فناوری‌های پیشرفته، بخشی از راهبرد هژمونی تدافعی آمریکا برای مهار روند آمریکازدایی تلقی می‌شد. با این حال، امنیتی‌سازی گسترده فناوری و فشار بر شرکت‌ها و متحدان، به طور هم‌زمان موجب تسریع تلاش سایر بازیگران برای ایجاد زنجیره‌های فناورانه مستقل شد؛ روندی که نتیجه آن تضعیف نقش مرکزی آمریکا در اقتصاد جهانی و تقویت مختصات نظم پساآمریکایی بود.

۳-۵- راهبرد گفتمانی ترامپ برای احیای هژمونی آمریکا

۳-۵-۱- قدرت نهادی

در سطح گفتمانی، دولت ترامپ به بازتعریف نسبت میان «قدرت ملی» و «نهادگرایی بین‌المللی» پرداخت و از خلال این بازتعریف، نوعی ضدنهادگرایی ساختاری را در گفتمان سیاست خارجی ایالات متحده تثبیت کرد. در این چارچوب، نهادهای بین‌المللی نه به عنوان سازوکارهای تولید اجماع و مشروعیت نظم جهانی، بلکه به مثابه قیود نهادی بر آزادی کنش هژمون بازنمایی شدند؛ قیودی که از منظر دولت ترامپ، هزینه‌های رهبری جهانی را بر آمریکا تحمیل کرده و مزایای آن را در اختیار سایر بازیگران قرار می‌دادند (Haass, 2019). بر این اساس، ترامپ با نقد بنیادین نظم لیبرال پس از جنگ جهانی دوم، استدلال می‌کرد که نهادهایی چون سازمان ملل متحد، سازمان تجارت جهانی و ناتو، با محدودسازی اختیار تصمیم‌گیری واشینگتن، موجب تضعیف حاکمیت ملی و فرسایش قدرت راهبردی آمریکا شده‌اند (Ikenberry, 2020).

در منطق گفتمانی ترامپ، «قدرت نهادی» از دو مسیر مشخص به عنوان تهدید بازنمایی می‌شد: نخست، در سطح اقتصادی-راهبردی، نهادها آمریکا را ملزم به تقسیم منافع، پذیرش قواعد مشترک و تحمل رفتار فرصت‌طلبانه سایر بازیگران می‌کردند؛ دوم، در سطح هویتی، نهادگرایی لیبرال با ایده‌ی استثنانگرایی آمریکایی در تعارض قرار می‌گرفت، زیرا مشروعیت آمریکا را نه از برتری اخلاقی و فرهنگی ملت، بلکه از قواعد جهان‌شمول و بوروکراتیک استخراج می‌کرد. این دوگانه‌ی تهدید، نهادها را از ابزار رهبری به مانعی برای بازتولید هژمونی تبدیل می‌ساخت (Trump, 2018).

این نگرش گفتمانی به‌طور صریح در سخنرانی ترامپ در مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۲۰۱۸ متبلور شد؛ جایی که او بار دهم صریح جهانی‌گرایی و پذیرش میهن‌پرستی، بر اولویت حاکمیت ملی بر تعهدات نهادی تأکید کرد (Trump, 2018). چنین موضعی، صرفاً یک اظهار نظر سیاسی نبود، بلکه چارچوبی تفسیری برای مشروعیت بخشی به کنش‌های بعدی دولت ترامپ فراهم آورد. پیامد عملی این گفتمان، شکل‌گیری الگویی از سیاست خارجی مبتنی بر خودیاری ملی و کاهش تعهدات نهادی بود؛ الگویی که در آن خروج از توافق‌نامه اقلیمی پاریس، برجام، شورای حقوق بشر سازمان ملل و تهدید به خروج از سازمان تجارت جهانی، نه به‌عنوان تصمیماتی موردی، بلکه به‌مثابه تجلی عینی گفتمان ضدنهادگرایی قابل تفسیر است (Walt, 2018: 231–233). این اقدامات نشان‌دهنده گسستی معرفتی از سنت لیبرالی پس از ۱۹۴۵ بودند؛ سستی که رهبری آمریکا را در قالب «اعمال قدرت از طریق نهادها» تعریف می‌کرد. در نتیجه، گفتمان ترامپ با تضعیف پیوند میان قدرت مادی و قدرت نهادی، به‌طور غیرمستقیم به فرسایش مشروعیت هژمونیک آمریکا و تسریع روند آمریکازدایی از نظم بین‌الملل انجامید.

۵-۳-۲- ملی‌گرایی تمدنی و گفتمان آمریکا اول

یکی از بنیان‌های گفتمانی استثناکرایی ترامپ، بازسازی هویت ملی آمریکا در قالب نوعی ملی‌گرایی تمدنی بود که تحت شعار آمریکا اول صورت‌بندی شد. این گفتمان نه صرفاً یک موضع سیاسی، بلکه واکنشی هویتی به بحران مشروعیت نظم لیبرال جهانی و فرسایش باور عمومی به برتری اخلاقی ایالات متحده محسوب می‌شد (Haass, 2019). در همین راستا، ترامپ تلاش کرد نسبت میان ملت، دولت و نظم بین‌المللی را بازتعریف کند؛ به‌گونه‌ای که رسالت تاریخی آمریکا از «رهبری جهان آزاد» به «حفاظت از تمدن آمریکایی» تغییر یابد. این تحول، به تعبیر مک‌دوگال^۱، بیانگر گذار از «دین مدنی لیبرال» به نوعی «میهن‌پرستی محافظه‌کار» بود که مشروعیت خود را نه از ارزش‌های جهان‌شمول، بلکه از هویت تاریخی-فرهنگی ملت آمریکا اخذ می‌کرد (McDougall, 2019: 1–6). در سطح گفتمانی، آمریکا اول با نفی جهان‌وطنی لیبرال، هویت ملی آمریکا را بر پایه‌ی استقلال فرهنگی، اقتصادی و اخلاقی از ساختارهای جهانی تعریف کرد. تأکید ترامپ در سخنرانی آغازین سال ۲۰۱۷ بر اولویت منافع «کارگران و خانواده‌های آمریکایی» را می‌توان نقطه تمرکز این

^۱ McDougall

بازتعریف دانست؛ گزاره‌ای که به‌طور مستقیم سیاست‌های تجاری، مهاجرتی و حتی تعهدات امنیتی آمریکا را از منطق مسئولیت جهانی به منطق منفعت ملی تقلیل داد (Judis, 2018: 52-60). در نتیجه، گفتمان ملی‌گرایی تمدنی به ابزاری برای مشروعیت بخشی به سیاست‌های حمایت‌گرایانه، محدودسازی مهاجرت و فاصله‌گیری از ترتیبات چندجانبه بدل شد.

در سطح بین‌المللی، این گفتمان با بازنمایی ایالات متحده به‌عنوان «تمدنی یکتا» که نباید در ساختارهای جهانی حل شود، استثناگرایی آمریکایی را از صورت جهان‌شمول‌گرایی اخلاقی به استثناگرایی فرهنگی و تمدنی دگرگون ساخت (Rosen, 2018; Ikenberry, 2020). پیامد این تحول آن بود که چندجانبه‌گرایی، نهادهای بین‌المللی و حتی اتحادهای سنتی نه به‌عنوان منابع قدرت، بلکه به‌مثابه الزامات تحمیلی بر حاکمیت ملی بازنمایی شدند. در این چارچوب، آمریکا از نقش «رهبر نظم جهانی» به جایگاه «ملتی در معرض تهدید» تنزل یافت؛ ملتی که باید از طریق بستن مرزها، بازگرداندن تولید داخلی و کاهش تعهدات خارجی از خود دفاع کند (Kaufman, 2020: 65). به‌لحاظ نظری، این گفتمان بر دو بنیان استوار بود: بی‌اعتمادی به کارآمدی جهانی‌سازی و لیبرالیسم اقتصادی و ضرورت بازگشت به جامعه‌ی ملی به‌عنوان منبع اصلی معنا و اقتدار سیاسی. همان‌گونه که مرشایمر اشاره می‌کند، این ترکیب به ظهور نوعی «رئالیسم هویتی» انجامید که سیاست قدرت را نه در قالب منافع مادی صرف، بلکه در چارچوب دفاع از هویت و ارزش‌های تمدنی توجیه می‌کرد (Mearsheimer, 2019). از این منظر، آمریکا اول صراً یک شعار انتخاباتی نبود، بلکه سازوکاری گفتمانی برای مشروعیت بخشی به سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه و تقلیل نقش آمریکا در نظم لیبرال جهانی محسوب می‌شد.

نتیجه‌گیری

تحولات نظام بین‌الملل در دهه‌ی دوم قرن بیست‌ویک نشان از روندی فزاینده در واگرایی از نظم آمریکامحور و شکل‌گیری ساختاری چندقطبی دارد؛ روندی که از سوی برخی پژوهشگران با عنوان «گذار به نظم پس‌آمریکایی» تبیین شده است. در این بستر، دولت ترامپ (۲۰۱۷-۲۰۲۱) تلاشی همه‌جانبه برای مهار این گذار و احیای جایگاه هژمونیک ایالات متحده آغاز کرد. پژوهش حاضر نشان داد که سیاست خارجی دولت ترامپ در دوره نخست ریاست جمهوری، واکنشی به

کاهش توانایی رهبری و افول نسبی هژمونی آمریکا بود. این سیاست‌ها در سه سطح سیاسی-راهبردی، اقتصادی و گفتمانی طراحی شدند تا جایگاه نسبی ایالات متحده حفظ شود. در بعد سیاسی-راهبردی، تمرکز بر خودبستگی استراتژیک و کاهش تعهدات خارجی موجب شد که قدرت و منابع آمریکا به داخل مرزهای ملی بازگردد. در بعد اقتصادی، سیاست‌ها با هدف تقویت اقتصاد ملی و کنترل ابزارهای ژئواقتصادی و زنجیره‌های فناوری دنبال شد. در بعد گفتمانی نیز بازسازی هویت ملی و تقویت استثناکرایی آمریکایی به عنوان چارچوب مشروعیت بخش سیاست‌ها عمل کرد. با این حال، این راهبردها اگرچه در کوتاه مدت اهداف داخلی را تأمین کردند، اما در بلندمدت به تضعیف اعتماد متحدان و تسریع روند چندقطبی شدن نظام بین الملل انجامیدند. به این ترتیب، می توان نتیجه گرفت که استثناکرایی آمریکایی از صورت جهان وطنی لیبرال به استثناکرایی تدافعی و تمدنی بدل شد؛ گفتمانی که نه از مأموریت جهانی آمریکا، بلکه از ضرورت حفظ هویت و قدرت آن در برابر جهان سخن می گفت.

برآیند تحلیلی سه بُعد فوق نشان می دهد که سیاست خارجی ترامپ را می توان نوعی هژمونی تدافعی دانست. در این چارچوب، ایالات متحده به جای گسترش نظم، در پی حفاظت از موقعیت خویش در برابر نیروهای تغییر بود. سیاست های اقتصادی او ابزار تحقق گفتمان استقلال محور آمریکا اول بودند و سیاست های سیاسی-راهبردی، تجلی عینی همان گفتمان در سطح کنش بین المللی. به بیان دیگر، میان سه سطح گفتمان، اقتصاد و سیاست نوعی هم افزایی وجود داشت که هدف نهایی آن بازسازی مشروعیت قدرت آمریکا از درون، نه از طریق رهبری جهانی، بلکه از طریق بازگشت به خویشتن ملی بود.

با این حال، نتایج عملی این راهبرد نشان داد که استثناکرایی ترامپ اگرچه توانست بخشی از نارضایتی داخلی را مهار کند، در عرصه ی بین المللی بیشتر به شتاب در فرسایش هژمونی آمریکا انجامید. خروج از نهادها، جنگ تجاری و سیاست های ضدچندجانبه گرایی، موجب تقویت روند چندقطبی شدن نظام جهانی و افزایش تلاش بازیگران نوظهور برای استقلال راهبردی شدند. بدین ترتیب، راهبرد ترامپ را باید نه صرفاً به عنوان انحرافی از مسیر لیبرال، بلکه به عنوان مرحله ای گذار در تطور هژمونی آمریکا دانست مرحله ای که در آن، ایالات متحده از قدرتی ایدئولوژیک به قدرتی عمل گرایانه و تدافعی تبدیل شد.

Translated References to English

- Acharya, A. (2018). *The End of American World Order*. Polity Press.
- Allison, G. (2020). The new spheres of influence. *Foreign Affairs*, 99(2), 10–22
- Bagheri Dolatabadi, A. (2025). U.S. decline, China's rise, technology, soft power, economy, artificial intelligence. *American Strategic Studies*, 4(4), 69-105. doi: 10.47176/asr.2025.1270. [In Persian]
- Bigdeli, M. R. , Dehganeh Firouzabadi, S. J. , Barzegar, K. and Chegnizadeh, G. (2023). Decline of the liberal international order from the perspective of the theoretical approaches of the School of liberalism. *Journal of Political Knowledge*, 19(2), 349-374. doi: 10.30497/pkn.2023.244333.3052. [In Persian]
- Blankenship, B., & Denison, A. (2019). *Rethinking the liberal international order: Great power competition and U.S. strategy*. Washington, DC: Center for Strategic and International Studies (CSIS)
- Brands, H. (2018). *American Grand Strategy in the Age of Trump*. Brookings Institution Press
- Brands, H., & Edel, C. (2019). *The Lessons of Tragedy: Statecraft and World Order*. Yale University Press
- Congressional Budget Office. (2019). *Long-Term Implications of the 2019 Future Years Defense Program*
- Dehshiri, M. R. (2019). The Fall of U.S. Soft Power: Causes and Consequences. *Soft power Studies*, 8(2), 35-68. [In Persian]
- Drezner, D. W. (2014). *The System Worked: How the World Stopped Another Great Depression*. Oxford University Press
- Farrell, H., & Newman, A. (2023). *Underground Empire: How America Weaponized the World Economy*
- Fukuyama, F. (2018). *Identity: The Demand for Dignity and the Politics of Resentment*. Farrar, Straus & Giroux.
- Haas, R. (2021). The world in disarray (M. Haghighatkah, Trans.). Tehran: Ney Publishing. [In Persian]
- Haass, R. (2020). The killing of Qasem Soleimani was a strategic mistake. *Foreign Affairs*
- Haass, R. N. (2008). *The Age of Nonpolarity: What Will Follow U.S. Dominance*. *Foreign Affairs*, 87(3), 44–56
- Haass, R. N. (2019). How a world order ends: And what comes in its wake. *Foreign Affairs*, 98(1)
- Huntington, S. P. (2004). *Who Are We? The Challenges to America's National Identity*. Simon & Schuster
- Ikenberry, G.J. (2011). The future of the liberal world order: Internationalism after America (D. Pournazar, Trans.). *Regional Studies, Israel Studies–America Studies*, 42–43, 141–156. [In Persian]
- Ikenberry, G.J. (2011). *Liberal Leviathan: The Origins, Crisis, and Transformation of the American World Order*. Princeton University Press.
- Ikenberry, G. J. (2020). The next liberal order. *Foreign Affairs*, 99(4), 133–142
- Ikenberry, G. John. (2023). *The End of the Liberal International Order*
- Judis, J. B. (2018). The Nationalist Revival: Trade, Immigration, and the Revolt Against Globalization. *Columbia Global Reports*
- Karampouriy, M., & Eslami, M. (2023). The Impact of the US Power Cycle on the World Order. *American Strategic Studies*, 3(1), 11-45. doi: 10.27834743/ASS.2212.1133.1. [In Persian]
- Kaufman, R. G. (2020). *Dangerous Doctrine: How Trump's America First Threatens the Future of Liberal Democracy*. University Press of Kentucky.

- Layne, C. (2012). *The End of Pax Americana: How Western Decline Became Inevitable*. The Atlantic.
- Leonard, M. (2023). China Is Ready for a Disorderly World, but America Is Not. Foreign Affairs, 102(5).
- McDougall, W. A. (2019). "The Tragedy of U.S. Foreign Policy: How America's Civil Religion Betrayed the National Interest." Yale University Press
- Mearsheimer, J. J. (2020). The great delusion: Liberal dreams and international realities (M. Barati, Trans.). Tehran: Ney Publishing. [In Persian]
- Mearsheimer, J. J. (2019). *The Great Delusion: Liberal Dreams and International Realities*. Yale University Press
- Motahari, Z. (2024). Theorizing "Exceptionalism" within the 'Middle Ground' Approach of IR Theories. American Strategic Studies, 4(2), 37-61. doi: 10.47176/asr.2024.1220. [In Persian]
- Nye, J. S. (2021). *Do Morals Matter? Presidents and Foreign Policy from FDR to Trump*. Oxford University Press.
- Pirmohammadi, S., & Jafari, A.A. (2024). American international order in the period of historical transition; Revival of the empire in the context of geopolitics. American Strategic Studies, 4(1), 47-76. doi: 10.47176/asr.2024.1192. [In Persian]
- Putnam, R.D. (2020). *The Upswing: How America Came Together a Century Ago and How We Can Do It Again*. Simon & Schuster
- Rajaie, H. (2025). The Foreign Policy of Trump's First Administration: The Republican Turnaway from Internationalism. American Strategic Studies, 4(4), 35-68. doi: 10.47176/asr.2025.1275. [In Persian]
- Rodrik, D., & Walt, S. (2024). How to build a new world order. Oxford Review of Economic Policy, (40).
- Rosen, S. P. (2018). "Is There an American Civilization?" *The National Interest*, 153(Spring), 16-25
- Shambaugh, D. (2013). *China Goes Global: The Partial Power*. Oxford University Press
- Snyder, T. (2018). *The road to unfreedom: Russia, Europe, America*. Tim Duggan Books
- Stuenkel, O. (2015). *Post-Western World: How Emerging Powers Are Remaking Global Order*. Polity Press
- Talebi, A., Piri, H. I. M. and Jalali Rad, M. S. (2023). Examining the components of the decline of America's soft power. Soft power Studies, 13(2), 57-78. [In Persian]
- Tooze, A. (2021). *Shutdown: How Covid Shook the World's Economy*
- Trump, D. J. (2018, September 25). Address to the 73rd Session of the United Nations General Assembly. United Nations. <https://www.globalsecurity.org/military/library/news/2018/09/mil-180925-unnews04.htm>
- Trump, D. J. (2018, September 25). *Remarks at the United Nations General Assembly*. Speech presented at the 73rd session of the UNGA, New York, NY.
- U.S. Department of the Treasury. (2020). Agency Financial Report: Fiscal Year 2020. Washington, DC: U.S. Department of the Treasury. Retrieved from <https://home.treasury.gov/system/files/266/Treasury-FY-2020-AFR.pdf>
- U.S. Department of the Treasury. (2020). CFIUS laws and guidance: Foreign Investment Risk Review Modernization Act of 2018 (FIRRMA) and implementing regulations. <https://home.treasury.gov/policyissues/international/the-committee-on-foreign-investment-in-the-united-states-cfius/cfius-legislation>
- U.S. Trade Representative. (2020). *Economic Impact of Section 301 Tariffs on China*. Washington, D.C.
- Walt, S. M. (2018). *The Hell of Good Intentions: America's Foreign Policy Elite and the Decline of U.S. Primacy*. Farrar, Straus and Giroux

- Waltz, K. N. (2000). *Structural Realism after the Cold War*. *International Security*, 25(1), 5–41
- Zakaria, F. (2011). *The Post-American World*. W. W. Norton & Company.
- Zhao, A.S. (2022). Power transition and the dynamics of U.S.-China competition. *Georgetown Journal of International Affairs*, 23(2), 56–67.